

اخطاریه: خط وسط خیابان

مهدی گرایلو

این فقط یک یادآوری است، نه مقاله‌ی تحلیلی و نه از نوع آن صدصفحه‌ای‌های حوصله‌سوزِ همیشگی من، و به همین دلیل مسئله‌ی شکل این نوشتار بلا تکلیف مانده است. قالب «اخطاریه» نه دقیق‌ترین که فقط نزدیک‌ترین گزینه است و کمی بعد که متنِ در دستِ تکوینِ مبسوط‌تری مرتبط با موضوع «افول» – که اتفاقاً به وقایع اخیر ایران هم پیوند می‌خورد – منتشر شد، می‌توان یادداشت پیش‌رو را هم با گنجاندن در کلیت آن نوشته، به شکل درخورتری صاحب‌شکل کرد؛ بنابراین بهتر است تا آن لحظه این را پیوست تأخیرخورده اما اضطراری مقاله‌ی علیه خیابان بدانید. لاجرم احتمالاً برای اولین بار و امیدوارم آخرین بار باشد که ناچارم چیزی بنویسم که برخلاف آن هندسه‌ی مَبیوسِ همیشه‌مطلوب، محتوایش نه نتیجه‌ی موضوعه و پس‌گستر شکلش، بلکه آگاهانه مقدم بر آن است. تماشای چرکی که از درز و شکاف‌های کل بدون استثنای بدنه‌ی چپ ایران در ایلغارِ براندازیِ اخیر به بیرون تراوش کرد، برای تن‌دادن به این سنت‌شکنی ناخوشایند نوشتاری، انگیزه‌ی کمی نیست.

داوری‌های یک‌طرفه عالی‌اند. رفقای انگشت‌شماری که با باد نچرخیدید! تا سفاهت یک کل زمخت متحدالشکل است، بیایید ما هم علیه آن متحداً همان قدر زمخت و نتراشیده باشیم؛ حتا چیزی بدتر از آن کلیشه‌ی متالورژیک مشهور لنین: "برای آن که میله‌ای که به یک طرف تاب برداشته است را صاف کنیم، باید آن را مقداری به جهت مقابل خم کنیم". قضیه از محاسبه‌ی تنش و کرنش و ضریب انعطاف‌پذیری خشک‌ترین و سخت‌ترین فلزات هم گذشته و آنچه می‌گویم مسبوق به نتایج همه‌ی نوشته‌های پیشینم است که روپوش کنایی «محور مقاومتی» را بر تنم دوختند و من هم بارها گفتم که این فعلاً بهترین پوشه برای لجن‌زده‌نشدن هر آدمی است که به‌هردلیلی باید گرد لجنزار اپوزیسیون چپ ایران پرسه بزند. دیدیم که همه‌ی جریان‌های چپ‌گرا، این بار بدون مستثنا، در قالب احزاب، گروه‌ها و محافل سیاسی، حلقه‌های دانشجویی و چهره‌های منفرد شناخته‌شده، با موج براندازی رفتند که رفتند. این البته غیرمنتظره نبود، و چپ‌هایی که حداقل دو دهه اسب بسته‌شده در پشت گاری بودند، فقط کار همیشگی‌شان را کردند. روایت بیشتر اینها از ماجراها، قالب مبتذل «آغاز انقلاب زحمتکشان» بود که من در نوشته‌ی قبلی‌ام، علیه خیابان، درباره‌اش صحبت کرده‌ام و اینجا دیگر به آن نمی‌پردازم. اما روایت محتاطانه‌تر دیگری که برخی چهره‌ها و

جریان‌ها و محافل سیاسی دیگر به‌ویژه در خارج کشور، از قضایا داشتند (نمونه‌ی نوعی آنها ایرج فرزاد¹ است) به فقدان رهبری کمونیست‌ها بر رویدادها و در نتیجه احتمال قوی انحراف آن از روند «انقلاب زحمتکشان» اشاره می‌کرد. برپایه‌ی این روایت که به‌شکلی دیگر اما به‌همان اندازه‌ی یکمی پیش‌پافتاده و قالبی است، اگر یک جریان نیرومند و فراگیر چپ با ضریب نفوذ بالا در کشور وجود داشت و می‌توانست خود را به صدر وقایعی برساند که به‌زعم آنها بنیاد آن را تکانه‌های حق‌طلبانه‌ی فرودستان تشکیل می‌داد، می‌شد از این به اصطلاح جنبش برای تحقق برنامه‌ی سیاسی سوسیالیسم، یعنی سلب قدرت سرمایه‌داری، استفاده کرد، اما اکنون که چنین چیزی وجود ندارد و به احتمال قوی روند اوضاع از دست کمونیست‌ها در خواهد رفت و مثلاً چه‌بسا کار به فروپاشی سوریه‌وار جامعه بکشد، پس بهتر است که مراقب باشیم و حتی در قضایا دخالت نکنیم. این روایت نفس اعتراض‌ها را به‌عنوان محرک اولیه معتبر می‌داند و مخاطرات امر را تنها به ناآمادگی ذهنی و اندامی چپ برای رهبری و سازماندهی آنها فرومی‌کاهد.

برای من، روایت دوم چندبار مشمئزکننده‌تر است، و به‌رغم ظاهر و با توجه به سابقه‌ی آن، کمتر از یکمی شیادانه نیست؛ خطر مضاعفی هم دارد و آن این‌که پس از خوابیدن گردوخاک‌ها خود را به‌عنوان موضعی که از همان آغاز «مخالف ماجراها» بوده، جا می‌زند. در واقع دلیل اصلی علاقه‌ی چندش‌آور این جور آدم‌های همیشه دستپاچه، وامانده و بلا تکلیف – که معمولاً به‌جای طرح نظر مستقل، لابه‌لای بحث‌های متعارض دیگران می‌پلکند – برای حفظ موضع «وسط» هم جز این نیست که در صورت تحقق هر کدام از بدیل‌های ممکن، بتوانند جزء بازنده‌ها نباشند: اگر جامعه از هم فروپاشید، این جماعت «از همان اول» هشدار آن را داده بودند، اگر هم «انقلاب زحمتکشان» پیروز شد، باز هم آنها «از همان اول» اصالت و اعتبار تکانه‌های آغازین آن را به رسمیت شناخته و کسانی را که به‌زعم آنها «در سطح پلیس سیاسی جامعه موضع مخالف گرفته بودند» را محکوم کرده بودند. دقت کنید که این سرشت مزورانه و فرصت‌طلبانه‌ی «خط وسط» تماماً هماهنگ است با تجلی سیاسی ضعیف و منحط آن که وانمود می‌کند که فساد اوضاع فقط مربوط به فقدان هژمونی یا رهبری چپ بر آنهاست. بنا به این تعبیر اگر نیروهای چپ‌گرا عنان امور را در دست داشته باشند و نیروی اجتماعی برساننده‌ی اعتراضات هم کارگران و فرودستان باشند، و از این هم مطمئن باشیم که هیچ فروپاشی‌ای از نوع وضعیت لیبی و سوریه جامعه را تهدید نمی‌کند، قاعدتاً دیگر مشکلی برای تصدیق حرکت و دست‌وپا کردن یک انقلاب سوسیالیستی نیست.

این روایت ادامه‌ی منطقی استنباط آن بخش از جریان‌های چپ مخالف جنبش سبز است که «غیرکارگری» بودن بدنه‌ی اجتماعی آن حرکت، «غیر سوسیالیستی» بودن برنامه‌ی آن، یا «غیرمارکسیستی» بودن رهبری آن را دلیل فاصله‌گیری از آن می‌دانستند. نمونه‌ای از این محافل چپ که

¹ http://www.azadi-b.com/M/2018/01/post_104.html

آن زمان کمابیش با چنین رویکردهایی در برابر سبزه‌ها موضع می‌گرفت، گروه تدارک کمونیستی بود که در جریان رویدادهای اخیر متأسفانه تغییرموضع داد و محتاطانه با ماجرا، یا دست‌کم «محتوای اجتماعی محرک‌های اولیه»ی آن همدلی نشان داد. تبارشناسی این انحراف در محفل مذکور تا نگاه آن به رویدادهای ۸۸ موضوع نوشته‌ی حاضر نیست و من در متن بعدی و در بسترِ طرح کلی‌ترِ موضوع «عملگر افول»، آن را به‌روشنی نشان خواهم داد. آنچه باز به‌طور اضطراری و در میانه‌ی آن کار اصلی، نگارش این یادداشت را ایجاب کرد، بروز دوباره‌ی همین تمایلِ تحلیلی ساده‌سازانه و گاه فرصت‌طلبانه در بخش دیگری از چپ است که اصرار دارد که به‌شکلی نپرداخته و شعارگونه و بی‌میانجی «از موضع منافع طبقه‌ی کارگر» به ماجرا نگاه کند. این تمایل به‌طور ساختاری، یعنی به‌تضمین یک ایدئولوژیِ عامیانه‌ی چپ، در برابر درک این اصل بنیادین مقاومت می‌کند که «منافع طبقه‌ی کارگر» به‌عنوان یک «افق راهبردی» از سوی یک رویکرد کلی وساطت می‌شود و گاه بروز اولیه‌ی آن تصدیق‌سیاستی است که بی‌درنگ در تضاد با منافع مستقیم اقتصادی این طبقه است. چنان‌که در علیه خیابان نوشتم، این ایدئولوژی در ذات خود بخشی از همان جامعه‌ی مدنی است که امپریالیسم در پیشبرد برنامه‌های خود، بسیار بیشتر از هر عامل سخت‌افزاری و سازمانی دیگر روی آن حساب باز می‌کند. «منافع و شعارهای طبقه‌ی کارگر» یا حتا «رهبری مارکسیستی اعتراضات» بدون وساطتِ «افق» مورد‌بحث، فقط یک طرح امپریالیستی است و اگر نه در لحظه، حتماً در درازمدت خود را برملا می‌کند. به‌همان زمختی‌ای که وعده‌اش را در آغاز نوشته دادم می‌گویم که این افق در لحظه‌ی کنونی، تحقق «منافع طبقه‌ی کارگر» در یک راهبرد کلان و بلندمدت را بیش از «رهبری مارکسیست‌ها» و اراجیف ساده‌سازانه و عامه‌پسندانه‌ای از این دست، مشروط و منوط به پیشبرد جبهه‌ی جهانی «مقاومت» می‌کند. از سوی کسانی چون اعضای همان جریان تدارک کمونیستی متهم می‌شوم که به‌جای نگرستن به رویدادها از موضع «منافع طبقه‌ی کارگر»، از منظر «مقاومت» قضایا را رصد می‌کنم. از این اتهام، تا آنجا که در مرتبه‌ی همین ساده‌سازی و بی‌واسطگی زنده در برخورد با مفهوم «طبقه» و «منفعت طبقاتی» طرح می‌شود، تنها می‌توان استقبال کرد. این نوع اتهام که ناشی از درک «منافع طبقه‌ی کارگر» فقط در سطح چند مطالبه‌ی بی‌درنگ و خودجوش اقتصادی و محدود به ابعادی ملی است – درکی که جبهه‌بندی‌های منطقه‌ای و جهانی‌ای را که در بلندمدت در ابعاد و نحوه‌ی تحقق «منافع راهبردی و کلان طبقه‌ی جهانی کارگر» تأثیر انکارناپذیری دارند، کلاً نادیده می‌گیرد – محصول یک زمینه‌ی ایدئولوژیک از پیش آماده است که در علیه خیابان پیرامونش کمی صحبت شد. من درباره‌ی چگونگی وساطت «منفعت طبقاتی» در کلیتی که فعلاً مقاومت را ذیل خود می‌گنجانند پیش‌ترها در نوشته‌های بلندترم، به‌ویژه پشت‌رووی پرده‌ی امتناع، شور تعریب‌انیران، بامداد بیورسپ و گزارش دومین پاکسازی به‌اندازه‌ی کافی نوشته‌ام. اکنون نه وقت دوباره‌گویی آنها، بلکه مجال بسطِ تحلیلی بحث درباره‌ی نتایج سیاسی و ایدئولوژیک عینی‌ای است که مارکسیسم فروکاست‌گرایی که به‌دنبال «منافع بی‌درنگ کارگران» در بیرون از افق راهبردی موردنظر است، به‌تواتر و

به تناوب به آنها می‌رسد. چنان‌که گفتم این مهم موضوع نوشته‌ی بعدی و بعدی‌تر است. عجلتاً این تذکر واجب است که افق بدیلی که زیر پرچم داس‌وپتک، کونه‌بینانه شرطِ مقاومت را به‌زای منافع لحظه‌ای و بی‌واسطه‌ی طبقه‌ی کارگر کنار می‌گذارد، شاید پس از پیروزی حتا با پشتداری کمک‌های اقتصادی «جامعه‌ی جهانی» چند مطالبه‌ی فوری اقتصادی کارگران را واقعیت ببخشد، اما در کل ضربه‌ی بزرگی به مواضع استراتژیک کارگران در ابعاد جهانی می‌زند. دقت کنید که انحطاط موضع «براندازی» در ایران، فقط مربوط به أعراض و لوازم و شرایط ذهنی و عینی تحقق آن نیست، بلکه در «نفس» براندازی است. خوشمان بیاید یا نیاید، سقوط حکومت فعلی ایران، یا حتا گردش به راست آن در ادامه‌ی طرح بلندمدت لیبرال‌های داخل و خارج کشور، به‌ضرر آرایش راهبردی مقاومت، و به‌شدت خطرناک است. در این لحظه، براندازی به‌عنوان بخشی از سیاست کلی حمله‌ی جهانی به مقاومت، ولو با بدنه‌ی متحد کارگران، با شعارهای ناب سوسیالیستی و با رهبری سازمان‌یافته‌ی مارکسیست‌ها، در ذات خود و نه تنها در ابزارهای تحققش به فساد می‌گراید. مارکسیسمی که مؤلفه‌ی تقویت جبهه‌ی موجود مقاومت در منطقه و جهان، در افق راهبردی آن درج نشده باشد، صرفاً گشایش یک جبهه‌ی ارتجاعی و ضدانقلابی در منطقه است. عجیب است که جبهه‌ی خلق – فرماندهی کل، از آن فاصله این حقیقت را در تحولات ایران به این روشنی درک می‌کند، اما نیروهای سیاسی خود ایران در قبال آن کور کورند.

مارکسیست‌هایی که آشکارا هیچ جایگزینی برای ارتش اسد در سوریه، حزب‌الله در لبنان، حوثی‌ها در یمن، حشدالشعبی در عراق و ... ندارند، با پیشبرد «انقلاب سوسیالیستی» ای که از فرط اپوزیسیون‌بودن و در نتیجه‌ی همان تمایل غریزی و ساختاری، و به‌سیج روانی مجموعه‌ای از خاطرات و سوابق ذهنی شخصی و یک حس نفرت پیشاپیش ساخته‌وپرداخته، مقاومت را خلع سلاح می‌کند، عملاً دست ارتجاع را در سراسر منطقه باز می‌گذارند. خوشمان بیاید یا نیاید، هیچ نیرویی جز این جبهه نمی‌تواند در عراق و سوریه داعش و اقمارش را متوقف کند، قلاده‌ی گنده‌ی دریده‌ی بارزانی را در سلیمانیه بکشد و گردهای زیاده‌خواهی را که می‌رفتند به‌هوس ساختن یک اسرائیل جدید کلید تجزیه و فروپاشی بقیه‌ی کشورهای منطقه را هم بزنند، سر جایشان بنشانند، عربستان را در یمن زمینگیر کند، و اسرائیل را از جنوب لبنان و گروه‌های آدم‌گشی را از غرسال بیرون بریزد و ساختار اجتماعی لبنان را در برابر دخالت‌های منظومه‌ی ارتجاع و توحش حفظ کند. انقلاب سوسیالیستی‌ای که با رهبری مارکسیست‌ها و بدنه‌ی اجتماعی یکدست کارگران، از همه‌ی این

² <http://donya-e-egtesad.com/%D8%A8%D8%AE%D8%B4-%D8%B3%D8%A7%DB%8C%D8%AA-%D8%AE%D9%88%D8%A7%D9%86-62/3335616-%D9%88%D8%A7%DA%A9%D9%86%D8%B4-%D8%AC%D8%A8%D9%87%D9%87-%D9%85%D8%B1%D8%AF%D9%85%DB%8C-%D8%A2%D8%B2%D8%A7%D8%AF%DB%8C-%D9%81%D9%84%D8%B3%D8%B7%DB%8C%D9%86-%D8%A8%D9%87-%D8%AA%D8%AC%D9%85%D8%B9%D8%A7%D8%AA-%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86>

جبهه‌ها عقب می‌نشینند و نیروهای آن را تضعیف می‌کند تا در عوض سعادت «کارگران ایران» را فراهم کند، در نهایت یک توطئه‌ی ارتجاعی و یک رسوایی اخلاقی، در سطح ملی‌گرایی خودخواهانه‌ی عوام است.

رهبری فرضی گروه‌ها و سازمان‌های چپ‌گرایی که رفتارشان را در بزنگاه‌های دو دهه‌ی گذشته و البته در همین چندروز دیده‌ایم، با مواضع تهوع‌آور همیشگی‌شان در رویدادهای منطقه و درک و تبیین قالبی و کدگذاری‌شده‌شان از نیروهای مقاومت در چارچوب مفهومی متعارف ادبیات براندازی مخملی — تعابیری چون «بزار و بازوی نظامی توسعه‌طلبی و دخالتگری و جنگ‌افروزی برون‌مرزی ایران» — فقط می‌توانست تسریع‌کننده‌ی تحقق توطئه‌ی پیش‌گفته باشد. بود و نبود این رهبری تفاوتی در ماهیت قضیه ایجاد نمی‌کند. گذشته از آنهایی که با آغوش باز به استقبال رویدادهای اخیر رفتند، جریان‌های نفرت‌انگیزی که مستأصل و رقت‌انگیز و شرمزده، مثل همیشه وسط دو صندلی نشستند، با استدلال فقدان سازمان‌یافتگی نیروهای خیابانی و نبود رهبری چپ‌ها بالای سر رویدادها، با چند وجب فاصله از دسته‌ی اول و با فحاشی همیشگی به مفهوم مقاومت و نیروهای بالفعل آن، در همین چارچوب کلی رفتار می‌کنند. این میانه‌نشین‌ها همیشه، در سکوت روادارانه‌ی ما که در بزنگاه‌های جدی محتوای سیاست مزورانه و از سرِ بلا تکلیفی آنها را نادیده گرفته‌ایم و فقط به حمله به سیاست صریح دست‌راستی‌ها مشغول شده‌ایم، مجال یافته‌اند تا از میان بی‌تجربه‌ترین مخاطبان چپ‌یاری کنند. خیلی زود و در پیچ بعدی، این گروه میانه‌نشین نیز مانند مصادیق قدیمی‌تر خود، همراه با همه‌ی کسانی که در این مدت در بستر نادیده‌گذاری ما و بی‌تجربگی مخاطبان‌شان دور خود جمع کرده‌اند، از قطار به بیرون پرتاب خواهند شد. باید این جماعت را با همان شدتی رسوا کنیم که کل قالبی چپ دنباله‌روی حوادث را هدف حمله قرار می‌دهیم.

بحث سیاسی و نظری مفصل‌تر بماند برای نوشته‌ی آینده. فعلاً از معدود رفقای ناشناخته‌ای که در جریان اتفاقات اخیر موضع اصولی مخالف گرفتند و در این موضع نه‌فقط به دلیل بهانه‌های معمول و دم‌دستی «فقدان سازماندهی و رهبری»، بلکه به سبب شناخت هوشیارانه‌ی ماهیت ضد‌مقاومتی رویدادها ایستادند و مرعوب معصومیت مشکوک و بی‌واسطه‌ی هر انگیزه‌ی اولیه‌ی گذرایی که در اعتراضات دیده شد نشدند، می‌خواهم که لحظه‌ای این واقعیت را از دیده فرو نگذارند و فرصت جعل عنوان مارکسیست را از آدم‌های بلا تکلیف همیشه میانه‌نشینی بگیرند که در تصدیق حقانیت هر حرکت فاسد و منحط اجتماعی، بدنه‌ی کارگری و فرودست شهری آن را شرط لازم، و رهبری خودشان بر آن را شرط کافی می‌پندارند.